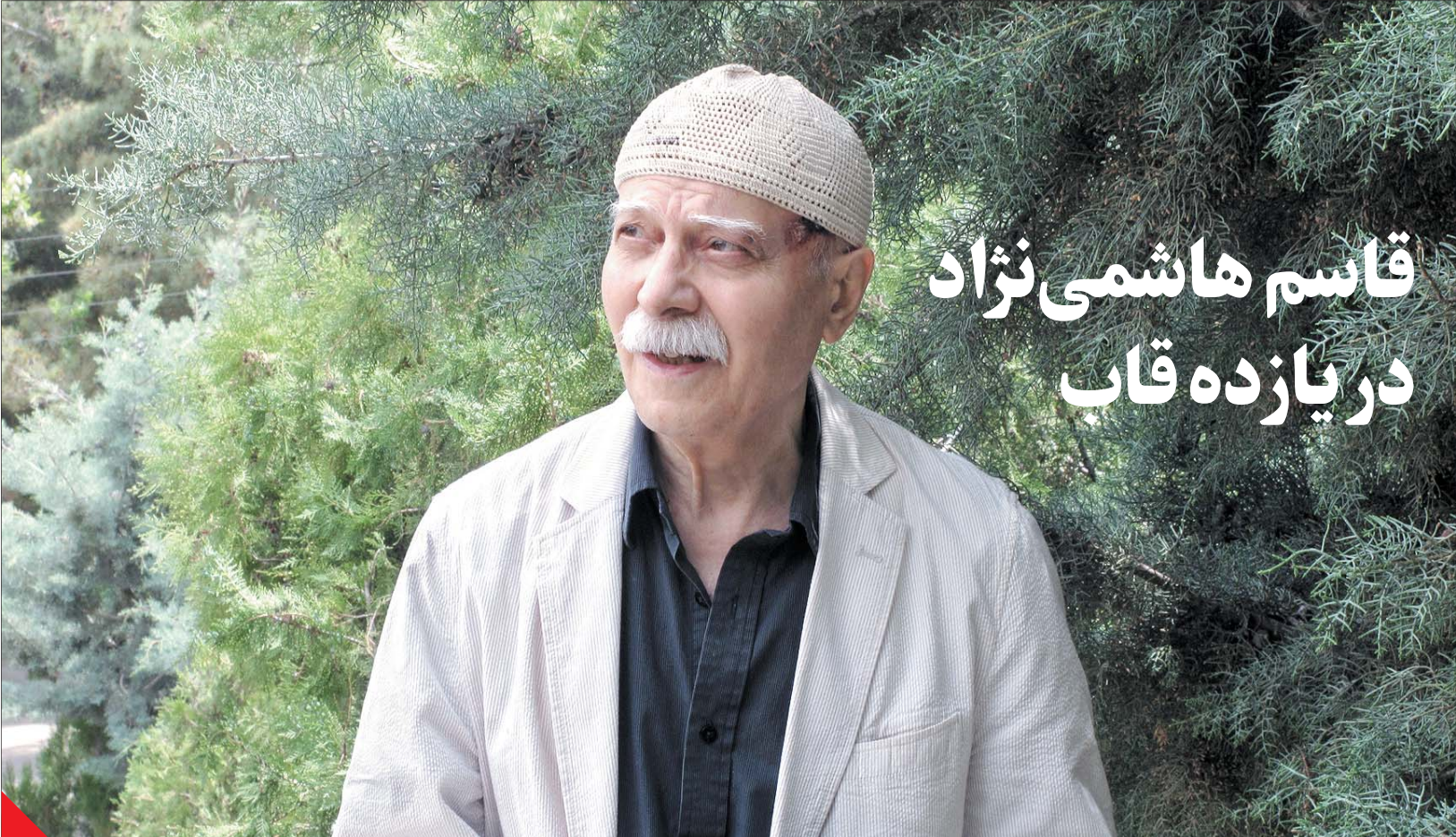


قاسم هاشمی نژاد دریا زده قاب



عکس: فرشته شولانی

قاب اول: گفته‌های ابراهیم گلستان

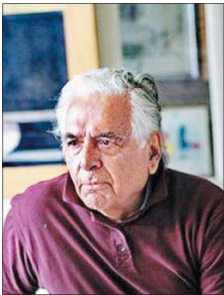
در مرگ مردی که خواهان پاک‌گویی به پاک‌خواهی بود

امثال هاشمی‌نژاد کردند. تا نسل‌های بعدی بیایند که البته آمدند و می‌آیند و دارند می‌نویسند و به‌قولی رشد می‌کنند، اما نزدیک به سی چهل سال پیش که من ایران بودم جز این دو نفر کسی نبود و ندیدم که «ادبیات» را بشناسد و بنویسد. برای همین به شخص و کار هاشمی‌نژاد احترام بسیار دارم. از نقدها و کارهایش در ادبیات که بگذریم، او آدم متواضعی بود. جدا از فُرش، فروتن و افتاده بود. ادا در نمی‌آورد و توقعی نداشت اشخاص درباره‌اش حرف بزنند و بگویند چنین و چنان است. کارِ خودش را می‌کرد. درست همان چیزی که هر آدمی باید باشد. نویسنده‌ای هم نبود که بخواهد درباره آثارش بنویسند و نظر بدهند. خلاصه سرش به کارش بود.

در میان کارهایی که هاشمی‌نژاد کرده بود، از ترجمه و تصحیح و تالیفاتش من به «نقد»‌های ادبی او توجه و ارتباط داشتم. رمان پلیسی‌اش، «فیل در تاریکی» را برابرم فرستاده بود و آن را خواندم اما من نقد او را می‌شناختم و هاشمی‌نژاد منتقد را. به‌خصوص نقد و فهم او در آن گفت‌وگوی درازی که در عرض یک هفته با من انجام داد و در کتاب «گفته‌ها» منتشر شد، و قدر او برای من روشن شد. او آن روزها نویسنده‌ای بود در روزنامه‌ای و می‌خواست درباره داستان‌هایم با من گفت‌وگویی کند. می‌دانستم و شنیده بودم که او زیاد می‌خواند و نقد بی‌مرض می‌نویسد و در واردوسته‌ای نیست که بخواهد به فرمان و میل آنها بنویسد. که ناچار مهملم بنویسد. پذیرفتم و شد این گفت‌وگوی دراز که او حتی از اینکه نامش در گفت‌وگو بیاید اِبا کرد. پیامد آن گفت‌وگو هم نشان‌دهنده فضای آن روزها شد. قاسم هاشمی‌نژاد گفت‌وگو را برد برای روزنامه آیندگان. از روزنامه که متن نهایی را برابرم فرستادند، دیدم آن را تکه‌تکه کردند و برای هر تکه تیتربی گذاشتند. رفتم پیش مسئول روزنامه که آشنایم بود و پیش‌تر برای رانداختن روزنامه‌اش آمده بود تا از من کمک بگیرد. پیش از این گفت‌وگو هم این سابقه دیگر را با این روزنامه داشتم که رفته بودم در دانشگاه شیراز برای دانشجویان سخنرانی کرده

به کار و شخص قاسم هاشمی‌نژاد بسیار حرمت داشتم. از میان تمام نویسندگانی که از ادبیات می‌نوشتند، دست‌کم در ایامی که در ایران بودم، هیچ‌کدام به پای او نمی‌رسیدند. هیچ‌کدام چندان درکی از ادبیات نداشتند، منتقد نبودند. شاید نمونه‌ها و نام‌هایی از نقدنویسان خارجی خوانده بودند یا شنیده بودند اما کار و فهم آنها را در خود نبرده بودند. تنها نام آنها را

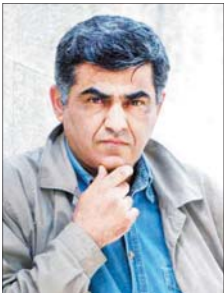
می‌بردند و جمله‌هایی از عقیده آنها را نقل می‌کردند. اظهار عقیده خودشان خالی بود از مایه فهم و درک، و از روند و ساختِ درک و فهم. «کلمه» به‌کار می‌بردند اما از عهده شناختن و سبک سنگین کردن کاری که می‌خواستند نقد کنند، برنمی‌آمدند. سه چهار نفری هم بیشتر نبودند. شاید هم کمتر از آن بودند یا اصلا نبودند. نسل بعدی که وارد میدان خواندن و داوری می‌شد بی‌داشتن چنین سرمشق خراب و لنگنده‌ای که از آنها بجای می‌ماند بهتر می‌توانست بفهمد و بیاید در میدان. آتهایی که بودند، مانند قاسم هاشمی‌نژاد نبودند و نشدند و نوشتند. کارها نقد نمی‌شد، فقط خلاصه کردن قصه و تکرار نام چند مقدی بود که در فرانسه یا انگلیس یا امریکا در چند نشریه سر و صدایی درباره آنها شده بود. مرگ هاشمی‌نژاد حرمتی می‌سازد که اکنون آن فضای خالی را به ذکر نام مهمل‌گویان آن روزگار نشاید آلوده کردن. در ایران در تمام آن روزگار دو نفر منتقد سراغ دارم، یکی پرویز درویش و دیگری همین قاسم هاشمی‌نژاد. دیگران تنها در کار خراب کردن فهم و دانش نسل تازه‌ای بودند که به صحنه می‌آمد. کسی هم نبود تا به این خیل منتقدان جواب بدهد، مگر با نوشتن و کار مستمر در ادبیات. چنان که



می‌بردند و جمله‌هایی از عقیده آنها را نقل می‌کردند. اظهار عقیده خودشان خالی بود از مایه فهم و درک، و از روند و ساختِ درک و فهم. «کلمه» به‌کار می‌بردند اما از عهده شناختن و سبک سنگین کردن کاری که می‌خواستند نقد کنند، برنمی‌آمدند. سه چهار نفری هم بیشتر نبودند. شاید هم کمتر از آن بودند یا اصلا نبودند. نسل بعدی که وارد میدان خواندن و داوری می‌شد بی‌داشتن چنین سرمشق خراب و لنگنده‌ای که از آنها بجای می‌ماند بهتر می‌توانست بفهمد و بیاید در میدان. آتهایی که بودند، مانند قاسم هاشمی‌نژاد نبودند و نشدند و نوشتند. کارها نقد نمی‌شد، فقط خلاصه کردن قصه و تکرار نام چند مقدی بود که در فرانسه یا انگلیس یا امریکا در چند نشریه سر و صدایی درباره آنها شده بود. مرگ هاشمی‌نژاد حرمتی می‌سازد که اکنون آن فضای خالی را به ذکر نام مهمل‌گویان آن روزگار نشاید آلوده کردن. در ایران در تمام آن روزگار دو نفر منتقد سراغ دارم، یکی پرویز درویش و دیگری همین قاسم هاشمی‌نژاد. دیگران تنها در کار خراب کردن فهم و دانش نسل تازه‌ای بودند که به صحنه می‌آمد. کسی هم نبود تا به این خیل منتقدان جواب بدهد، مگر با نوشتن و کار مستمر در ادبیات. چنان که

قاب دوم: جعفر مدرس صادقی پدرم بود و پیر و استادم بود

قاسم هاشمی‌نژاد عجب روزی و عجب ساعتی درگذشت: جمعه، سیزده فروردین، ساعت پنج و نیم عصر. درست یک هفته، هفت روز کامل، صد و شصت و هشت ساعت، بعد از پدرم. پدرم جمعه، ششم فروردین، ساعت پنج و نیم عصر، من و مادرم نشسته بودیم توی هال، سه تا لیوان چای داغ هم روی سینی که هنوز بُخار می‌کرد، دوتا بُرنسک برای من و



خواهرم و یکی کمرنگ برای مادرم. خواهرم از توی اتاق پدرم آمد بیرون، اما نیامد توی هال، از همان دم در اشاره‌ای کرد که «بیا». یا شدم رفتم دم در اتاق پدرم. خواهرم گفت «نگاه کن!» پدرم تکیان نمی‌خورد. نه تکیان می‌خورد، نه ناله می‌کرد، نه نفس می‌کشید، اما بدنش هنوز گرم بود. تا یکی دو ساعت بعد که آقای دکتر آمد تا گواهی فوت بنویسد، بدنش هنوز گرم بود. دو هفته بود فقط ناله می‌کرد، مُدام ناله می‌کرد، شبانه‌روز ناله می‌کرد... ناله کردن نبود فقط. ناله سر دادن بود، فریاد کشیدن بود. با چشمهای باز و با دهان باز، اما نه هیچ نگاهی توی چشمهای به این بازی نبود و نه هیچ حرفی از توی این ناله‌های به این دلخراشی بیرون می‌آمد. وقتی که رفتم کنار تخت و دستش را توی دستم گرفتم، چشمهای بسته بود و دهانش بسته بود. به خواهرم گفتم «چشمه‌اشو تو بستی؟» گفت «نه.» همین نیم ساعت پیش آمده بودم به او سر بزنم و چشمها باز باز بود و دهان باز باز بود و همچنان ناله می‌کرد و حالا ناگهان چشمها بسته بود و دهان بسته بود و نه هیچ ناله‌ای و نه هیچ زاری و دردی و نه هیچ شکایتی. آرام گرفت. تا یک ماه پیش چهارچنگولی سپیده بود به دنیا و به قول خودش با عزرائیل دست و پنجه نرم می‌کرد. به آقای دکتر می‌گفت، به مادرم می‌گفت، به من می‌گفت «من کی خوب می‌شم؟» اما از دو هفته پیش پیدا بود که زور عزرائیل چربیده است. تسلیم شد. فقط دست و پا می‌زد و ناله می‌کرد و از درد به خودش می‌پیچید و از توی این دست و پا زدن‌ها و ناله‌ها هیچ حرفی بیرون نمی‌آمد. فقط یک بار شنیدم گفت «چرا من نمی‌میرم؟»

پدرم فقط پدرم بود، اما قاسم هاشمی‌نژاد هم پدرم بود، هم پیر و استادم بود و هم پاری توم بود و جان و جانانم بود. چند سالی بود که شروع کرده بود به لاس زدن با مرگ، هیچ کلنجاری با او نرفت، پذیرا بود، و تازه آن هم از زمانی که هنوز سر پا بود و سر حال و قیراق بود و راه می‌رفت و می‌نوشت و با این که تا آخرین روزهای زنده بودنش هوشیار بود و حرف می‌زد و گوش می‌داد و می‌شنید و جواب حرفت را می‌داد و جَلّ می‌کرد. اما ندیدم هیچ ناله‌ای سر بدهد. نه هیچ ناله‌ای و نه هیچ شکایتی. آرام آرام، ذره ذره، تن به رفتن داد، تن به گذشتن، به درگذشتن داد.

قاب دوم: جعفر مدرس صادقی

پدرم بود و پیر و استادم بود

هرچند این اواخر صدای حرف زدنش را به‌زحمت می‌شنیدیم و گوشمان را باید می‌چسبانیدیم به دهانش تا ببینیم چه می‌گوید. من که می‌دیدم، می‌دیدم چی می‌گفت. گوشم را می‌چسباندم به دهانش و به دیوار کنار تخت نگاه می‌کردم و اگر هم چیزی نمی‌شنیدم، می‌دیدم. می‌دیدم چی می‌گفت. همه‌ی حرفهای گفته و نگفته‌اش روی در و دیوار نوشته بود، روی سقف اتاق نوشته بود، روی فرش اتاق و روی زمین نوشته بود. هر جا که نگاه می‌کردم، می‌دیدم. یک بار هم نگفت «من کی خوب می‌شم؟» نمی‌خواست زنده بماند ــ نه این آخری که بسته بود به تخت و صدای حرف زدنش درنمی‌آمد یا از ته چاه درمی‌آمد و نه از زمانی که راه داده بود به بیماری تا ذره ذره بیاید و از سر تا پاش را بگیرد و او را با خودش ببرد. هی به هر بهانه‌ای بود از مُردن حرف می‌زد. دلزده بود از روزگار. حوصله‌اش سر رفته بود.

قاسم هاشمی‌نژاد درگذشت. نه به رحمت ایزدی و به ملکوت اعلا پیوست، نه دار فانی را وداع گفت، نه به دیار باقی شتافت و نه جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. فقط درگذشت. تن به گذشتن داد. دوست داشت بمیرد و چند سالی بود که با مرگ کنار آمده بود و چشم به راهش بود. چند بار شنیدم گفت «ما دیگه کفشهای خودمان را جُفت کرده‌ایم و حاضر و آماده‌ایم.» با این که فرشته‌خاتم و مادر فرشته‌خاتم و خواهرهای فرشته‌خاتم مثل پروانه دور او می‌چرخیدند و هر کاری که بگوئی می‌کردند تا او را با زندگی آشتی بدهند و با این که از سه چهار سال پیش جوان‌ترها قاسم هاشمی‌نژاد را پیدا کردند و یک عالمه فرید و شاکرد و سرسپرده از گوشه و کنار پیدا شدند که حاضر بودند برای او سر بدهند و جان فدا کنند. می‌آمدند کمک. خانه‌نشین که بود، به دیدنش می‌رفتند و پرستاری می‌کردند و بیمارستان که بود، به دیدنش می‌رفتند و شب تا صبح کنار تخت او بیدار می‌ماندند. نسل قاسم هاشمی‌نژاد و نسل ما قاسم هاشمی‌نژاد را نفهمید و نخواست بفهمد، شناخت و نخواست بشناسد. نسل تازه اما جبران کرد، هرچند دیر. مقاله‌هایی را که در سالهای اخیر نوشته بود و اینجا و آنجا چاپ شده بود علی‌اکبر شیروانی کرد هم آورد و چه اصرار و پُشت کاری و چه صبر و حوصله و استقامتی به خرج داد تا رضایت بدهد آخرین نمونه‌های قبل از چاپ را ببیند و یک دستی به سر و روی مقاله‌ها بکشد تا مجموعه هاشمی‌نژاد به اسم «عشق گوش، عشق گوشوار» بیرون آمد... و همو بود که «رساله در تعریف، تبیین و طبقه‌بندی قصه‌های عرفانی» را از دست ناشری که سالها بود این کتاب گرانقدر را به بند کشیده بود و نه می‌خواست و نه می‌توانست عرضه کند بیرون کشید و به دست ناشر دیگری سپرد تا راهی به کتابفروشی‌ها پیدا کند و نقاب از چهره برگردد... و چه اصراری و چه صبر و حوصله‌ای و چه استقامتی و چه پُشت کاری به خرج داد تا متن پیاده شده و تایپ شده‌ی گفت و گوهایی را که درباره‌ی تک‌تک کتاب‌های قاسم هاشمی‌نژاد با او کرده بود به او نشان بدهد و راضیش کند که همه را بخواند و نهایی کند و آماده

روزنامه شرق

ادبیات

دوشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۹۵ • سال سیزدهم • شماره ۲۵۵۶ • ۹

قاب چهارم

زندگان نقدینه خاکند



شیمایا بهرمند

«چنین گویند که یادکرد آزادمردان از پس ایشان زندگانی دوم باشد اندر دنیا» از میان آثار قاسم هاشمی‌نژاد «کتاب ایوب» شاید نسبت به دیگر مکتوباتش نور بیشتری بر وجوه مختلف نویسنده معاصر ما می‌تاباند. تالیف-ترجمه‌ای از قصه ایوب در عهد عتیق، یا همان «منظومه آلام ایوب و محنت‌های او از عهد عتیق». گزارش فارسی هاشمی‌نژاد از این قصه که همراه است با مقایسه تطبیقی آن با پنج متن کهن فارسی، جدا از مسئله «ترجمه» با وضعیت ما و فراتر با وضعیت انسان معاصر گره می‌خورد. خواسته یا ناخواسته این ترجمه با «گزارش فارسی» از ترجمه‌ای صرف فاصله می‌گیرد و با انتخاب بجای از متن مسئله‌زای کتاب ایوب در مقام متنی پرسشگر ظاهر می‌شود. پرسشی که از پس اعصار و تجربه دوهزارساله انسان امروز باز سر برمی‌دارد، جدا از آن تأثیر ماندگاری که درد و رنج یک انسان بی‌گناه اما صبور در دل خواننده آن به‌جای می‌گذارد، آن سوز غم و ماتم و آن نیروی همدردی بی‌مانندی که در ما کارگر می‌افتد و «همه نشانه‌ان آن است که مؤلف یا مؤلفان این داستان‌چامه باستانی می‌دانسته‌اند دارند چکار می‌کنند». اما خود واقعه و آنچه بر ایوب رفته است، در نظر هاشمی‌نژاد عرصه‌های تازه‌ای پیش‌روی انسان معاصر می‌گشاید و برداشت‌های تازه‌ای را برای او پیش می‌کشد. برداشت‌هایی که به یُنِ کار کارستان او – انتخاب کتاب ایوب در فاصله‌ای بعد از ترجمه آن– ممکن شد. از میان هزاران اثر فارسی، تنها یک رساله را برچین کرد و دار و ندارِ نثر و زبان فارسی را به کار گرفت تا کارزاری نواز داستان مألوف ایوب و صبر ایوب به‌دست دهد یا آن‌طور که خودش در پیشگفتار روشنگر کتاب آورده است بدون آن‌که سود چندانی از شهرگی شخصیت ایوب ببرد. نقش دوگانه‌ای بازی کند تا همه چیز را از سر نو بیان کند «اهمیت ادبی کتاب ایوب، انحراف‌هایی که از خط اصلی قصه شده، شباهت سرنوشت ایوب با انسان معاصر، زبان به‌کار رفته در متن، و چه و چه را. و تازه این پایان کار نیست». پرسش ایوب، همان ایده‌ای است که در کتاب ایوب هاشمی‌نژاد باطرح شده و آن را یکسر با سرگذشت ازپیش دانسته متفاوت کرده است: «رنج بی دلیل است.» چنان‌که ایوب حق خود می‌داند از خدا پرسد بابت چه کرده‌ای مستوجب چنین جزا می‌شود. و رنج هولناک بوده است. اما در تجربه دست‌کم چهار دهه اخیر، کتاب ایوب و پرسش تاریخی ایوب برای مخاطب ایرانی چه مفهوم و معنایی می‌سازد؟ هاشمی‌نژاد تجربه ایوب را با آنچه انسان ایرانی در تاریخ خود از سر گذرانده همسنگ می‌داند، ازاین‌روست که انسان معاصر با سرنوشت ایوب همسختی بیشتری دارد. بگذریم که خودش در کتاب «راه نوشته» گفته است انگیزه اولیه و نقطه شروع «کتاب ایوب» ارتباطی با وضع امروز جامعه ایران نداشت و خواست او رسیدن به موسیقی خاص زبانی بود، اینکه تجربه‌ای از زبان فارسی به‌دست دهد با این رویکرد که «زبان فارسی زبانی نیست که بشود سرواش کرد. زبان فارسی همان چیزیست که به شما به میراث می‌رسد و در یک روند تاریخی شکل گرفته». تا اینجا‌ی کار مترجم می‌خواست کتاب ایوب و خواب گران را به‌عنوان دو نمونه ترجمه کنار هم بگذارد تا تجربه مشترکی را رقم بزند و البته به‌خاطر انتشار این دو کتاب با فاصله‌ای طولانی و در دو جای مختلف این تناسب نادیده ماند. به هر تقدیر تا آخر کار انطباق تاریخی اتفاق افتاد و به‌قول مؤلف– مترجم کتاب ایوب، فرد تمثیلی شد از یک ملت. و تجربه ادبی «فرد» که قاسم هاشمی‌نژاد باشد ختم شد به تجربه روز، انضمامی و کارساز؛ وقتی کتاب تمام شد که او تجربه ملتی را یک‌تنه طی کرده بود. از تجربیات تلخ ملت، مثلا دوره‌ای که غرها به نحو موحشی خشونت می‌کردند با مردم، قوم بیابانگردی که به مدنیت حمله کرده بودند. یا حمله مغول‌ها، موج مخربی که خاک این مملکت را به توبه کشید تا اتفاقاتی که در همین خاورمیانه دارد می‌افتد. در عراق، در فلسطین و دیگر جاها.

اکنون پرسش ایوب را با میابنجی خوانش هاشمی‌نژاد از داستان ایوب به‌مزنله یک متن ادبی، به ساحت ادبیات بیاوریم. قریب ده‌سال پیش هاشمی‌نژاد با کتاب ایوب، ادبیات ما را دوباره کرد. کتاب، نوعی انحراف از گفتمان مسلط ادبی بود. تا پیش از آن غالب آثار ادبی ما گزارشی بود از رنج انسان معاصر. اما او «ترجمه» و نه تالیف و قصه‌نویسی مسئله ادبیات اخیر را به‌نحو دیگر صورت‌بندی کرد. اینکه در طریق دیگر ادبیات ما، با فلسفه رنج مواجهیم، با فلسفه‌بافی درباره رنج انسان. او با افزودن رساله‌ای کهن و به‌ظاهر آشنا به ادبیات معاصر، ما را از «بازنمایی رنج» در ادبیات آگاه کرد، پدیده‌ای که ادبیات ما ساخت با آن دست‌به‌گریبان است. بخش عمده‌ای از آثار داستانی ما، در کار بیان رنج و نه راهی‌ای یا انحلال رنج بود. مسئله ایوب نیز در تمام متن‌ها و خوانش‌های متفاوت تاریخی آن همواره پرسش از «رنج» و نه پذیرش و توجیه آن بوده است. ادبیاتِ اخیر در فکر گذار از پرسش ایوب در عهد عتیق است و بیشتر بر «صبر» ایوب تأکید می‌گذارد. اما هاشمی‌نژاد با منطق خاص خود داستان ایوب را در خوانشی تطبیقی، نزدیک به عهد عتیق و البته متنی ادبی و تأویل‌پذیر می‌داند. از این‌رو به‌جای طرح ایده انتزاعی در ترجمه، به سمت ایده انضمامی می‌رود و از «افعال ترکیبی فارسی» سخن گفت که «سازنده سرشت زبان فارسی است». زبان ترکیب، که جان می‌دهد برای روایت، برای محسوس‌کردن جملات و جسمانی‌کردن زبان. زبانی که به‌جای آن‌که بگوید نشان بدهد، تصویر کند. تا مخاطب با محیط اتصال پیدا کند، نه‌اینکه با بیان‌هایی بازنمایانه مواجه شود. هاشمی‌نژاد در «کتاب ایوب» همین «گاهی بدن یافته» را دنبال کرد و تنها به ساخت «بیان زبنا» بسنده نکرد. کارهای ادبیات ما مدت‌هاست که از ارتباط با بد‌ها ناتوان است و از این‌رو مولد متن‌هایی‌واکنشی است. او نمی‌خواست تنها ترجمه‌ای رسا از یک متن تاریخی به‌دست دهد، بلکه می‌خواست متنی را «اینجایی» کند. ایوب را به زبان فارسی بکشاند تا پرسش ایوب را به پرسش ما بدل کند و نشان دهد راهی در گرو پرسش‌های خلاقه و نابهنگام است. پیشنهاد هاشمی‌نژاد به ادبیاتِ بالفعل‌شده این روزگار که بیان رسمی‌اش بازنمایی رنج و اعتراض سطحی است، به‌شدت برساننده و انتقادی است. او با برداشتن فاصله ترجمه و تالیف و اینجایی‌کردن مسئله ایوب به دفاع از ادبیاتِ پرسشگر در برابر ادبیاتِ پاسخگو برخاسته است. پس از گزارش هاشمی‌نژاد، بر ما معلوم شد که رنج نوشتن و نوشتنِ رنج، بدیل دیگری نیز می‌تواند داشته باشد که آن راهی‌ای با انحلال رنج است.

ادامه در صفحه ۱۰

عطف

مروری بر آثار قاسم هاشمی‌نژاد

از قاسم هاشمی‌نژاد سه مجموعه شعر تا پیش از مرگش منتشر شده بود: «پری‌خوانی» (۱۳۵۸)، «تکچهره در دو قاب» (۱۳۵۹) و «کواهی عاشق اگر بپذیرند» (۱۳۷۳) منتشر شد. این سه دفتر شعر، چند روزی بعد از مرگ هاشمی‌نژاد در کتابی با عنوان «بازخريد دياران گمشده» در نشر بوتيمار منتشر شد.چندی پیش از مرگ هاشمی‌نژاد، کتابی با عنوان «راه نوشته» در نشر هرمس منتشر شد که عنوان فرعی‌اش «با قاسم هاشمی‌نژاد درباره کتاب‌هایش» بود. این کتاب، گفت‌وگویی طولانی با هاشمی‌نژاد است که توسط علی‌اکبر شیروانی انجام شده و به‌سباق اغلب کارهای هاشمی‌نژاد عنوان اصلی کتاب برگرفته از آثار قدما است: «نوشته، حالت نفی از فعل نوشتن، به معنی طرد کردن و درنوردیدن و سپردن. راه نوشته اشاره دارد به سطرى از جلال‌الدین محمد بلخی در غزلیات شمس: راه شدى گر ندی اینهمه گفتار. این، رین گفتارها همان‌ان راه نوشته است.» این کتاب بخش‌های مختلفی دارد و هر بخش به یکی از آثار هاشمی‌نژاد پرداخته است. «عشق گوش، عشق گوشوار» عنوان کتاب دیگری از هاشمی‌نژاد است که در سال ۱۳۹۴ در نشر هرمس به چاپ رسید. مجموعه‌ای از مقالات هاشمی‌نژاد که در سال‌های مختلف نوشته شده‌اند و عنوان آن ناظر به مثلی است که در مثنوی مولانا آمده: «پیش مومن کی بود این غصه‌خوار/ قدر شقّ گوش عشق گوشوار». این کتاب هفت مقاله از هاشمی‌نژاد را دربرگرفته که به موضوعاتی مختلف پرداخته‌اند. هاشمی‌نژاد در اغلب مقالات این کتاب به تحقیق در فرهنگ ایرانی پرداخته که «چشم‌انداز تاریخی روایت»، «جست‌وجویی در بازافتن منابع نمایش در ایران» و «فرهنگ پایه تیپ‌شناسی شخصیت‌های ایرانی» از آن جمله‌اند. ویژگی‌های عارف و نیز هرآن‌چه در ادبیات فارسی درباره سیمای مرگ آمده موضوعات دو مقاله دیگر این کتاب‌اند. متن پایانی این کتاب که متفاوت از دیگر مقالات کتاب است، «چهار خاطره یادآور» به روایت شاه‌پریان» نام دارد که سبکی خاص دارد و چیزی است میان گزارش داستان. «بوته بر بوت» با عنوان فرعی آثار معاصران در بوتّه نقد، مجموعه مقالات دیگری از هاشمی‌نژاد است که در سال ۱۳۹۲ در نشر هرمس به چاپ رسید. چهل‌وپچهار مقاله هاشمی‌نژاد در این کتاب گرد آمده‌اند که از میان آنها سی‌وهفت مقاله در فاصله سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱ در روزنامه آیندگان به چاپ رسیده بودند و چهار مقاله نیز در سال ۱۳۴۸ در مجله فردوسی منتشر شده بودند. جعفر مدرس‌صادقی مقالات حاضر در این کتاب را جمع‌آوری کرده و مقدمه‌ای برای آن نوشته است. خود هاشمی‌نژاد نیز مقدمه‌ای مفصل و خواندنی برای این کتاب نوشته و در بخشی از آن مروری به اولین‌بارهایی که نقد ادبی در ایران نوشته شده کرده است. هاشمی‌نژاد علاقه زیادی به ادبیات پلیسی داشت و آثار زیادی در این ژانر ادبی خوانده بود و خود نیز زمانی از ریموند چنلر را با عنوان «خواب گران» ترجمه کرده بود. او همچنین در دوره جوانی‌اش زمانی با عنوان «فیل در تاریکی» نوشته بود که

از همان گفت‌وگو دریافت‌کم هاشمی‌نژاد نه‌تنها ادبیات می‌فهمید و استعداد فهم داشت، دنبال کار فهمیدن هم می‌رفت. حالا در غیاب کسانی مانند او، تنها می‌توانم به یاد بیاورم تاسف آن روزهای خودم را از خالی بودن فضای آن روزها. از نبود کسانی که ادبیات را بفهمند و فهمیده باشند و از روی فهم ببینند و بخوانند و بگویند. امروز چند نفری پیدا شده‌اند، کافی است که نوشته‌های آنها را قیاس کنید با کسانی که پیش از آنها بودند. اکنون دیگر دیر است. او را دست کم نگیرید یا بگیرید، او دیگر نمی‌نویسد اما آنچه را که نوشته است و گفته است باز بخوانید و با بازخوانند یاد و اثر باطلیل هم‌عصر او را از جان‌تان بزدایید. او در جستجو و عیارگیری و در حرمت گذاشتن به کار کوشیده‌شده، به فکر سنجیده‌شده، به دقت و در جا نوشته‌شده که همراه باشد نه با تعبد بلکه با شرافت فکر و با پاکی خواست و صفای دید ارج می‌گذاشت. چه درست و لازم و شریف که این سرمشق شود برای کسان معناد به صفحه‌پرکتی، برای عوض کردن آنچه می‌کنند که می‌پندارند چون رسم است چنین هم باید باشد. نباید باشد. نه، نباید باشد.

کند برای چاپ تا این کتاب هم بعد از دو سال و اندی تلاش و چانه زدن به یک سرانجامی برسد و به اسم «راه نوشته» بیرون بیاید. و ناصر حشمتی و یارانش چه صبر و حوصله‌ای و چه استقامتی و چه پُشت کاری به خرج دادند تا نهایت بدهد که گزیده‌خوانی‌های او را ضبط کنند: با «طبقات صوفیه»ی خواجه عبدالله انصاری شروع کردند و با «تذکرت‌الاولیاء» عطار ادامه دادند. تا به این ترتیب یادگارهای بی‌ظنیر و دل‌انگیزی از صدای گرم و جیرای او به جا بماند و به گوش هر آن کسی هم که خواننده است و نشنیده است برسد. و رضا حیرانی و یارانش چه همتی به خرج دادند تا مجموعه‌ی سه دفتر شعری را که در سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۷۳ چاپ کرده بود در یک مجلد گرد هم آورند... و نمونه‌های قبل از چاپ را هم به او دادند تا ببیند. نمونه‌های قبل از چاپ را دید، اما چاپ شده‌اش را که به اسم «بازخريد دياران گم‌شده» تازه از صحافی بیرون آمده است نبود که ببیند.

دم شما گرم ای جوان‌تر‌ها که قاسم هاشمی‌نژاد را پیدا کردید... هرچند خیلی دیر، اما پیش از گذشتنش پیدا کردید!

قاسم هاشمی‌نژاد عجب روزی و عجب ساعتی درگذشت. ساعت پنج و نیم بعد از ظهر سیزده به در. در رفت از دست این روزگار تلختر از زهر و از دست دوستانی که یک زمانی دوستان گرمابه و گلستانش بودند و سالها بود که به او پُشت کرده بودند و حتا وقتی که بستری بود و به تخت بسته بود هیچ حالی از او نپرسیدند و هیچ سراغی از او نگرفتند. در رفت از دست این روزگار تلختر از زهر و ناسپاسی که او را شناخت و نخواست بشناسد و با او خوب تا نکرد. رفت در امان حق و جایی رفت که خیلی بهتر از اینجاست.

روی ما سياه که نيکو نگاهت نداشتيم! بل که دادار تو را در پناه خود گيرد!

قاب سوم: حسن عالیزاده تکچهره در دو قاب

«این دردهای خانگی از دیرباز می‌بست

راه نگاه را به افق‌های دوردست.»



«اما بهار دیگری از راه می‌رسد

این بار در مصاحبتش مرگ رنگ تازه‌تری می‌زند

بر چهره‌های غیبت ما در حیات –

ما را که جمع می‌شویم و پراکنده باز –

تصویری از جوانی‌وی او در کتابخانه هنوز.»